

سردار بزرگ و بچه های کوچه

بچه ها توی کوچه مشغول بازی بودند. توی کوچه ای که نزدیک خونه ی یه آدم خیلی مهم بود . صاحب اون خونه هم یه انسان مقدس و هم یه سردار شجاع بود .



بچه ها توی کوچه مشغول بازی بودند. توی کوچه ای که نزدیک خونه ی یه آدم خیلی مهم بود . صاحب اون خونه هم یه انسان مقدس و هم یه سردار شجاع بود . سرداری بود که با شمشیر تیزش آدمهای خیلی بدی رو توی جنگها کشته بود ،اما کسی ازش نمی ترسید . چون آنقدر مهربون بود که حتی گاهی توی کوچه، با بچه ها همبازی می شد .اون روز هم اتفاقا از کوچه رد می شد که بچه ها دویدن جلوشو گرفتن و ازش دعوت کردن با اونها بازی کنه .اون آقا مثل ماه لیخندی زد و وارد بازی بچه ها شد.بچه ها می خواستند ازش پذیرایی کنن .سفره ی غذاشون انداختن و تعارف کردن .توی سفره بچه ها فقط یه خورده نون بود که خیلی هم تازه نبود . اما آقای بزرگوار ،خیلی با ادب ،و با کمال میل سر سفره بچه ها نشست و مقداری از نونها رو خورد .بعدهش به بچه ها گفت حالا من از شما دعوت می کنم بیایید خونه ما و مهمون من باشید .بچه ها هورا کشیدن و دنبال او به راه افتادند .مرد مهربون وارد خونه شد و به خدمتکارش دستور داد برای بچه ها غذای خوشمزه ای بیاره .وقتی غذای بچه ها تموم شد لباسهای قشنگی رو هم به اونها هدیه داد و باهاشون خداحافظی کرد سپس رو به خدمتکار خونه فرمود توی مهمونی ،بچه ها از من جلو زدن چون اونها هر چی داشتن به من دادن ولی من به غیر از این غذاها و لباسها ،هنوز خیلی چیزهای دیگه هم دارم .

دوستای من، اون آقای مهربون کسی جز فرزند بزرگ حضرت فاطمه (سلام الله علیها)،یعنی امام حسن مجتبی (علیه السلام) نبود .15 ماه مبارک رمضان،تولد این امام عزیز و بزرگوار است.تولد این امام گرانقدر بر شما مبارک .

(اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج11،ص198)